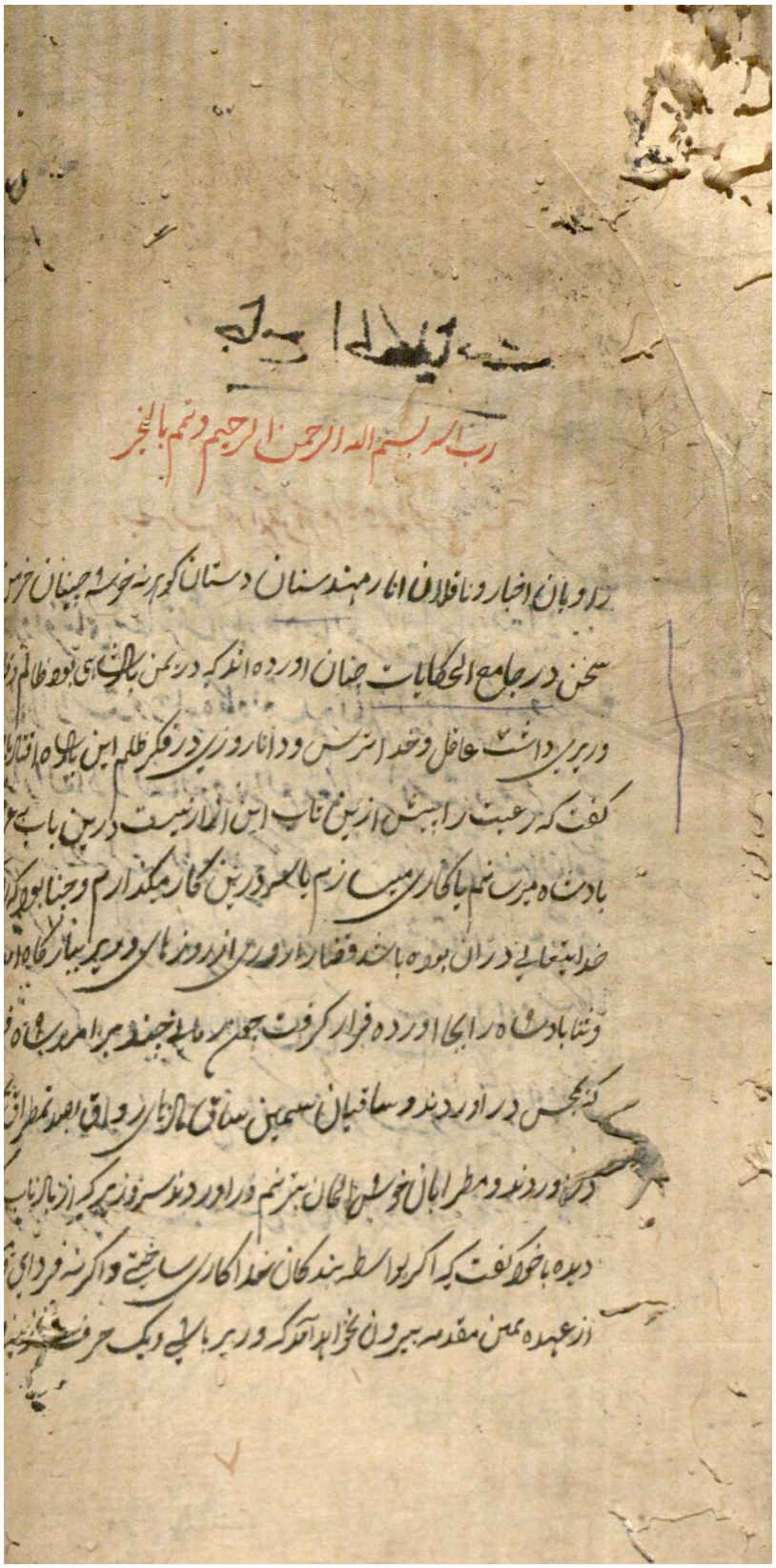


رب اشرح بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

عدالت اشرف را در ضمیر خود بجایه در آورده بحکم عدالت در بنیاد رزاشش
و بزرگواری در امداد کفت شهریارا همیشه میخواهم دشمنت سر فکنده پیش
تو بارای پادشاه عالم بدان و آگاه باش که رعیت از جور ستم بامان گشتند
انچنان ستم دیده مارا ایمن نمیکنند و فتنی که وزیر این حرف را به پادشاه
گفت پادشاه بشور افتاد و گفت ای وزیر چه باید کرد وزیر فرصت
یافته گفت ای پادشاه عالم پادشاه را چند چیز لازم است اول عدالت
دوم رعیت پروری سوم نگهداری لشکر چرا که عدالت بر رعیت
اگر دار ملک و خزانه لشکر دار باید که در هفته یکبار دیوان خود بالجمله
رعیت و عجز مسکین دار که رستگار است و بترسانی که ریچیری از عدالت
پس زند اگر ظلمی بیچاره رسیده باشد ان ریچیر را گوشمال بجنان عیان محالت
وقف کنند رفع ستم از بیچاره نمایند پادشاه را این کلمات خوش آمد فی
الحال فرمود که ریچیری بیارند یکسران در بیرون مضروب کردند و سر دیگر را اندرون
بارگاه بستند بفرمود اگر کسی را ظلمی رسیده ریچیر را گوشمال دهد از خود کردی و در هفته
یک نوبت دیوان کردی و بحال مظلوم دار سیدی و انچنان عدالت پیش
گرفت که میش با گرگ خوار و آهو با شیر بیامود و دام بیاد و دد بیاد و دیگر
بام گشته اهو و شیر بیدرام بهم میش و گرگ از خرام و چون مدتی از بدعالت بگذشت
شیخ چون از رعایشان نیره و نزار حسب الامر بارگاه را چون دل سوختان

روز بجایی رسیدند که آهو را بر زمین نهادند و بر آسمان پرواز کرد و بسوی کوه بیستون شکار
کردند چون همان شکار کماه رسیدند آهوی بر خط و خال در نظر بادشاه
پدید آمد بادشاه مرکب بجهانید و از عقب آهو روان گردید لشکر و
همگی که بادشاه را چنان دیدند همه استند کرد از عقب او دوند که بادشاه بانگ زد
بر وزیر که کسی بگذارد که بیاید و خود تنها متوجه شد وزیر بانگ زد
بر لشکر و بگذاشت که کسی بر دود از دنبال او خصوصاً و خود را بادشاه
رسانید بر دو سر عقب آهو نهادند هر چند پیشتر میرفتند آهو پیشتر میرفت
اندکی تردیک شد که بسر بدریچه مغرب فرو برد که از دور قلعه بنظر درآمد او دند
بارگاه بوزیر گفت که بسیار ایمنی که این قلعه بچه نوع جائیست و چه
اسم دارد وزیر گفت ای بادشاه عالم این همه که در خدمت بادشاه
عالم گشته ام انچه را نمیدیده ام و اسم این قلعه را نشنیده ام بادشاه بوزیر گفت
هر دو بیا تا که بدو قسم جائیست و صاحب این قلعه کیست وزیر گفت
ای بادشاه عالم بدینجا مارفتن از عقل دور است چرا که این طریق جائی
تعلق بدیو آن قوم پریان و جنیان دارد و صواب آنست که برویم زیرا
هر دو کیست دیدن مکلفه بودند که آهو نیز از چشم ایشان غایب شده
بود او بسوی و کوشش بادشاه در رسیدند که ای بادشاه چرا چیران ماندی و باعث

کم التفاتی باین بکنه چیست و قصد این کلمات استماع نمودند وزیر بیارشاه
گفت دانستی که جا التفاتی بادی را نمیدارد و بر میگردیم همین کرار اراده برگشتن
بازاوا زنی داد که ای پادشاه عالم گیر که اگر مرغ شوی از دست من بیرون
رود دیگر از مطلب و مدعا که داری حاصلست و نوام بخاطر راه مرا و زیر
کرد و گفت علاج بغیر از رفتن نیست وزیر رو بپادشاه توکل برحق سبحانه
نموده و متوجه قلعه گردیدند همین که نزدیک رسیدند قریب عابد دیدند و زیر
قریب بساط انداخته و پیری بران بساط نشسته و تسبیح در دست گرفته
چون چشم پادشاه بدان بساط و پیر افتاد سلام نمودند پیر جواب سلام باز
داد و احترام او را نموده بیک دست دست پادشاه را و بیکدست دست
وزیر را گرفت و بر روی بساط نشستند و بنیاد مهربانی نمودند بعد از ان
گفت ای پادشاه بسه مطلب داری وجه مدعا داری که درباره تو مدعا خواهد
بعون الله تعالی مراد تو بر اورم پادشاه گفت ای پیر مطلبی و آرزوی دیگر ندارم مگر
آنکه از خدا بتعالی فرزند پسری میخواهم که بعد از من پادشاهی کند و نگهداری
به خاطر جمع دار که خدا بتعالی بتو فرزندی کرامت میفرماید ای پادشاه عالم که نجانه زیر
فراش وزیر پرخود را پیش من بفرست من چیزی بدو دهم و بگویم که چیز نوع کنیز
بدان قسم کند وزیر پرسش بگوید بعد از ان انشاء الله تعالی مراد تو حاصل است